

مجلس اوّل

انواع ابتلائات برای تربیت سالکین راه خدا

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

منزلت ابو حمزه ثُمالي

ابو حمزه ثُمالي از اصحاب حضرت سجّاد عليه السّلام و از اصحاب حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام است؛^۱ و علّت اينکه اين دعا به

^۱ امام شناسی، ج ۱۶، ص ۴۶: «منزلت ابو حمزه ثُمالي:

و از جمله ايشان است ابو حمزه ثُمالي (ثابت بن دينار)؛ وی از ثقات سلفنا الصّالح و از اعلام ايشان می باشد. علم را از امامان سه گانه: صادق و باقر و زين العابدين عليهم السّلام اخذ کرده است. او از کسانی است که یک سره به ايشان روی آورده، و در نزد آنان مقرب بوده است.

امام صادق عليه السّلام بر وی ثنا کردند که: «أبو حمزة في زمانه مثل سلمان الفارسي في زمانه؛ * ابو حمزه در زمان خودش، هم طراز سلمان فارسي در زمان خود بوده است.»

و از حضرت امام رضا عليه السّلام وارد است که: «أبو حمزة في زمانه كلقمان في زمانه؛ * * *»

ابو حمزه در زمان خودش، هم طراز لقمان حكيم در زمان خود بوده است.»

نام ابو حمزه ثمالی معروف شده، این است که طبق روایتی که مرحوم شیخ طوسی در کتاب مصباح المتهدّد دارد، این دعا را ابو حمزه ثمالی از حضرت سجّاد روایت کرده است. او روایت کرده است که حضرت سجّاد علیه السّلام در شب‌های ماه مبارک رمضان بیشتر از شب را نماز می‌خواندند، و وقتی که از نمازها فارغ می‌شدند آن وقت این دعا را می‌خواندند.^۱

حالا إن شاء الله به خواست خدا اگر توفیق باشد، ما هر شب چند فقره از این دعا را معنا می‌کنیم.

إلهی لا تُؤدّبنی بعقوبتک، و لا تمکّر بی فی حیلتک! من این لی الحیرُ یا ربّ، و لا یوجدُ إلا من عندک؟! و من این لی النّجاةُ و لا تُستطاعُ إلا بِک؟! لا الذی أحسنَ استغنی عن عونک و رحمتک، و لا الذی أساءَ و اجترأ علیک و لم یرضک خراج عن قدرتک!
 إلهی لا تُؤدّبنی بعقوبتک؛ «ای پروردگار من، ای خدای من! مرا ادب نکن به عقوبتی که بر من می‌کنی!»
 و لا تمکّر بی فی حیلتک؛ «در آن خدافت و حدّت نظری که در امور من داری، با من مکر و خدعه نکن!»

معنای مکر و عقوبت پروردگار برای ادب کردن

انسان

از اینجا استفاده می‌شود که ممکن است

وی کتابی در تفسیر قرآن دارد.»

* رجال النّجاشی، ص ۱۱۵؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

**

رجال الکشی، ج ۲، ص ۴۵۸؛ المراجعات، ص ۶۱۱.

^۱ فقرات دعای شریف ابو حمزه در این مجلد از کتاب مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۵۸۲ - ۵۸۷ می‌باشد.

خداوند علیُّ اعلیٰ انسان را به عقوبت، ادب کند؛
و در امر انسان حيله کند و در حيله‌ای که در امر
انسان می‌کند، مکر کند.

حالا باید دید معنی مکر چیست؟ و عقوبت

پروردگار برای ادب کردن انسان کدام است؟

«خدایا مرا ادب نکن به عقوبت خودت!»

نمی‌گوید مطلقاً مرا ادب نکن، بلکه مرا به
عقوبت ادب نکن! پس معلوم می‌شود خدا
ممکن است انسان را ادب کند به عقوبت، و ادب
کند به غیر عقوبت؛ آن وقت تقاضا می‌دارد که مرا
به عقوبت، ادب نکن!

این جمله خیلی جمله غریبی است! خیلی

پر معنا است! چه قسم است؟ مگر ممکن است
خدا انسان را ادب کند به عقوبت؟!

عقوبت: یعنی عقاب؛ یعنی گوش‌مالی و

تنبيه.

معنای ادب و اهمّیت آن در راه سیر و سلوک

ادب: یعنی در صراط مستقیم وارد شدن، و

کار انسان معتدل شدن، و به‌هوش آمدن و متنبّه

شدن. به‌خلاف افرادی که ادب ندارند - حالا

ادب در هر موردی به مناسبت خود او است -،

یعنی در صراط مستقیم نیستند؛ یا جنبه افراط

دارند، یا جنبه تفریط دارند؛ یا تند می‌روند، یا

کند می‌روند؛ یا شرایط و آداب آن محل و مجلس را ملاحظه نمی‌کنند، یا از شأن مولا غافل و جاهل‌اند و متنبّه نیستند. اینها افرادی هستند که به شرایط عبودیت و مولویت واقف نیستند. شخصی که ادب دارد، یعنی آن کسی که این جهات را می‌داند و واقف به این جهات است. و البته بنده باید در صراط عبودیت، دارای ادب باشد؛ چون بی‌ادب را که به حرم پروردگار راه نمی‌دهند! آن وقت خداوند علی‌أعلیٰ که نظر

^۱ عارف رومی، مولانا جلال‌الدین بلخی درباره اهمیت ادب در مثنوی معنوی، دفتر اوّل می‌فرماید:

«از خدا جوییم توفیق ادب»
**

بی‌ادب محروم ماند از لطف رب

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد
**

بلکه آتش در همه آفاق زد

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم
**

آن

ز بی‌باکی و گستاخی است هم

رحمت با بندگان خود دارد، آنهایی را که می‌خواهد به حرم خود راه دهد و از روی صفت رحیمیتِ خود، راهی برای آنها به نشئه دیگر باز کند، و راه مناجات آنها را با خود بگشاید، مسلماً باید آنها را ادب کند دیگر! تا بعد از اینکه آنها ادب شدند آنوقت روابط بین بنده و مولا براساس عبودیت و ربوبیت محفوظ می‌ماند، و بنده قابلیت پیدا می‌کند که در صراطِ مناجاتِ پروردگار بایستد و با او ردّ و بدل کند؛ این مال بنده‌ای است که دارای ادب باشد. حالا آن افرادی که ادب ندارند، از رحمت خدا دورند و بحث در آنجا نیست.

معلوم می‌شود که ادب خیلی امر مهمی است که خود حضرت سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

*** هر که بی‌باکی کند در راه دوست

رهزن مردان شد و نامرد اوست

*** از ادب پر نور گشته است این فلک

و ز

ادب معصوم و پاک آمد ملک»

(محقق)

«مرا که ادب می‌کنی، باید ادب بکنی؛ ولی به عقوبت ادب نکن!» پس ادب لازم است و بی‌ادبی خیلی بد است، از همه چیز در راه سیر و سلوک بدتر، بی‌ادبی است؛ چون همین که بنده از صراط ادب خارج شد، موجب درخشیدن برق غیرت و حمیت می‌شود و آن بنده را به کلی از درجات و از ادعاهای ساقط می‌کند.^۱

رعایت ادب در توصیف پروردگار و مناجات

با خدا

ادب: یعنی استوار بودن در مقام. انسان کلامی زیاد نگوید، کم نگوید، مولا و خدای خود را به یک اوصافی که خودش قائل نیست و خودش متحمل نیست، توصیف نکند آن‌طور خدا را توصیف کند که واقعاً معتقد است، نه بیشتر؛ ولو اوصاف خدا بیشتر است، اما او توصیف نکند.

نگوید خدایا قربانت شوم! خُب می‌گوید: بیا بشو! چه کسی می‌خواهد قربان بشود؟! خودت گفتی قربانت شوم دیگر! حالا آدم برای رفیق بگوید قربانت شوم، مهم نیست؛ چون هیچ وقت

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله ادب نگاه‌داشتن، رجوع شود به لبّ اللباب، ص ۱۱۶ - ۱۱۸.

او نمی گوید بیا بشو! و اگر بنا بود که عالم دنیا هم مانند عوالم دیگر، هر حرفش روی حساب و کتاب بود و این کلمات بر منصهٔ حقیقت می نشست و موضع خودش را پیدا می کرد، آن وقت معلوم می شد اینهایی که قربان هم دیگر می شوند، بین مشرق و مغرب بینشان فاصله است و از هم دیگر دور می شوند!

خدایا تو چینی، تو چنانی! ما را عذاب کن، اما آنچه ما می خواهیم به ما بده! ما را ببر در جهنم، اما از رحمت ملاقات و زیارت خودت ما را دور مکن! هر عذابی و هر مسکنتی به ما بدهی ما راضی هستیم، اما ما را به مقام فنا و به مقام وصل برسان و ما را به جمال خودت نائل گردان! خدا می گوید: چه می گویی؟! هر عذابی می خواهی، تو را عذاب بکنم و هر بدبختی ای به تو بدهم؟ بسم الله، حاضر باش! تعارف که ندارد.

حکایتی از آیه الله سید جمال الدین گلپایگانی

در آداب مناجات با خدا

مرحوم آقای آقا سید جمال الدین گلپایگانی - رحمة الله علیه - از علمای بزرگ نجف بود و مرجع تقلید بود، و دارای اخلاق بود، دارای علم بود، دارای ادب بود، مرد سالک و مراقبی بود؛

ایشان به خود بنده می گفت:

من می رفتم این حلقه های امیرالمؤمنین
علیه السلام را می گرفتم و تکان می دادم و
می گفتم: هر بدبختی و هر بلائی می خواهید به
سر من بیاورید، بیاورید، ولی آن حاجتی که من
می خواهم بدهید!

یک ساعت، دو ساعت به اذان صبح مانده، در
زمستان های سرد می رفتیم پشت درِ صحن
می نشستیم، خودمان را به این در می مالیدیم تا
بعد از یک ساعت درِ صحن را باز کنند، که اوّل
کسی که وارد صحن می شد ما بودیم. می رفتیم و
تقاضا می کردیم پیش امیرالمؤمنین و گریه
می کردیم و... که هر فقری، هر بیچارگی و هر
چه می خواهد بیاید، ولی آنچه ما می خواهیم،
بدهید!

خُب جداً هم می گوید، واقعاً هم می گوید؛ نه
اینکه دروغ باشد، واقعاً در آن حالی که دارد،
این چنین دعا می کند. چنین حالی دارد که آنچه
من می خواهم، بدهید در مقابل تمام مصائب و
آلامی که متصور است بر من وارد شود. من باب
مثال: کوه بر سر من خراب شود، بدن من قطعه
قطعه شود، فقر بر من مستولی شود، تمام افراد و
عشیره من از دار دنیا بروند، و خلاصه هر بلائی
که بر حضرت ایوب و حضرت یعقوب و بعضی

از انبیا وارد شد، بر من وارد شود؛ ولی آن حاجتی که من می‌خواهم، بدهید.

ایشان می‌گفت:

کم‌کم زمینه‌اش شروع شد، یک زمینه مختصر از همین گرفتاری فقر؛ ما مبتلا شدیم به بی‌پولی، پول برایمان نیامد. نیامد، نیامد، نیامد - در همان زمانی که در نجف به‌عنوان تحصیل‌رفته بودیم - چندین ماه نیامد. دیگر هرچه می‌توانستیم قرض کنیم، قرض کردیم؛ پیش بقال‌ها حسابمان پر شد، دیگر از آنها خجالت می‌کشیدیم! دیگر هیچ‌جا نمانده بود! چندین ماه اجاره‌خانه عقب افتاد و صاحب‌خانه اسباب‌های ما را بیرون ریخت! ما اسباب‌ها را بردیم در یک حجره مسجد کوفه و خودمان و عیالمان در مسجد کوفه - که بیش از یک فرسخ با نجف فاصله دارد - زندگی می‌کردیم. صبح‌ها می‌آمدیم نجف برای درس، بحثمان را می‌کردیم و باز می‌رفتیم مسجد کوفه؛ جایمان آنجا بود دیگر! (مرحوم آقا سید جمال خیلی قوی‌المزاج هم بود!)

عیالمان شروع کرد با ما داد و بیداد کردن: «آخر این چه زندگی است، این چه مسلمانی است، این چه دینی است، این چه آیینی است؟! خدا به تو این‌طور گفته است؟! آخر بلند شو! یک حرکتی، یک فلانی!»

ما گفتیم: خُب بلند شو برویم پیش حضرت
امیرالمؤمنین علیه السّلام، آنجا برو درد دلی
می خواهی بکن!

تابستانی گرم بود، با ایشان از مسجد کوفه آمدیم
به نجف و من کنار صحن نشسته بودم روی این
سنگ های داغ! و ایشان رفت داخل حرم، برای
اینکه پیش امیرالمؤمنین علیه السّلام گله کند.
وقتی برگشت داخل کفش داری، دید کفشش را
بردند! با پای برهنه و بی کفش، روی این زمین
آمد و گفت: «این هم امیرالمؤمنینت! ما بیچاره
شدیم، دیگر چه کار کنیم!»

حالا هیچ خبری نیست ها! فقط یک خورده
جلوی روزی گرفته شده است.

خدا به آدم می خواهد بفهماند: چه
می گویی؟! هر بلایی به من می خواهی بدهی،
بده؟! این حرف چیست؟! آدم در دعای کمیل
می خواند که:

فَهَبْنِي [يَا إِلَهِي وَ سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ وَ رَبِّي] صَبْرْتُ عَلَى عَذَابِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَلَى فِرَاقِكَ؟! وَ
هَبْنِي صَبْرْتُ عَلَى حَرِّ نَارِكَ، فَكَيْفَ أَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ إِلَى كَرَامَتِكَ؟!^۱

«خدایا فرض کن در عقابی که به من می کنی و
در آتشی که به من می ریزی، صبر کنم، من صبر

^۱ مصباح المتهجد و سلاح المتعبّد، ج ۲، ص ۸۴۷؛ إقبال الأعمال، ج ۲، ص ۷۰۸. فقراتی از دعای شریف کمیل.

می‌کنم؛ امّا چگونه من از تو دور باشم؟! فرض کن که مرا در آتش بیندازی و به عقوبات خودت و به گرمی آتشت مبتلا کنی، من صبر می‌کنم؛ امّا چگونه صبر کنم از آن نظر رحمتی که تو بر من می‌اندازی، و اگر نیندازی من چه کنم؟!»

اینها را مولا امیرالمؤمنین می‌خواند، ما هم می‌گوییم: یا الله! بهشت برای بچه‌هاست! ما که نباید از خدا بهشت و حورالعین و درخت و این چیزها بخواهیم؛ ما باید کمال بخواهیم. ترس از آتش، برای افرادی است که بین آنها و بین پروردگار بینونت و جدایی است؛ ما که گل سر سبد عالمیم و از این مراحل گذشتیم و عبور کردیم، دیگر لقاء خدا و وصول و... را می‌خواهیم ترس از جهنم دیگر کار ما نیست. نمی‌بینید مولا امیرالمؤمنین در دعای کمیل چه می‌فرماید؟! دو سه تا از این فقرات هم بیان می‌کنیم و معنا می‌کنیم و می‌پیچیم و پرونده را روی هم می‌گذاریم و تمام شد، خیال می‌کنیم که با [صِرف] گفتار، مسئله تمام است. می‌گوید: بسم‌الله، بفرما! این حرف‌هایی که زدی بیا استنطاق کن! آخر برای این کلاسی که طی کردی، حالا اینجا امتحان بده ببینیم نمره‌ات چند می‌شود؟!»

نجات و سعادت انسان به وسیلهٔ اعتراف به

آقا سید جمال می گفت:

فقر غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، غلبه کرد، به
جایی رسید که من می رفتم این حلقه‌ها را تکان
می دادم و می گفتم: یا امیرالمؤمنین! غلط کردم
آنچه را گفتم! پس گرفتم! ما هیچ طاقت نداریم،
هیچ هیچ! غلط کردم! هان! وقتی آدم گفت:
غلط کردم! آن وقت می گویند: خیلی خوب،
حالا که اعتراف به غلط کردی، بیا با هم دیگر
بنشینیم، راه برویم!

ما بنده‌ایم؛ بنده طاقت هیچ چیز ندارد آقا!
طاقت ندارد یک سوزن در بدنش فرو کنند.

لزوم مناجات با خدا طبق اقتضای حال سلوکی

فعلی

آنجایی که می بینید ابن فارض می فرماید: «عَذَّبَ بِمَا
شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ!»^۲ او دارد می گوید؛ ما نباید بگوییم!

^۱ جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۲۴۰، تعلیقه.
^۲ دیوان ابن فارض، ص ۹۹:

«عَذَّبَ بِمَا شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ عَنكَ، تَجِدُ *** أَوْفَىٰ مُحِبِّ بِمَا يُرْضِيكَ مُبْتَهَجٍ»

”مرا با هر آنچه می خواهی به غیر از دوری و فراق، عذاب کن؛ تا مرا
باوفاترین مُحب و عاشقی بیابی که هر آنچه تو را راضی نماید پذیرا است و
با بهجت و شادی به استقبال آن می شتابد.“ (محقق)

او در يك حالى است كه دارد اين جمله را مى گويد، و در آن حال اگر او را هر عذابى بكنند غير از دورى، مى پذيرد. «او مى پذيرد» يعنى جنبه عبوديت در مرحله فنا رفته است؛ قطعه قطعه اش هم كنند او درك نمى كند! آن وقت اگر انسان در آن لحظه بگويد، درست است.

كما اينكه اميرالمؤمنين عليه السلام هم كه مى فرمود، درست مى فرمود؛ او كه غلط نمى فرمود، اما در آن حال اميرالمؤمنين بود كه چنين جمله اى را مى گفت؛ اين را مى گويند: «كلام بر اقتضاي حال گفتن» تا آدم اين حال را ندارد، نبايد از اين حرف ها بزند: هر عذابى مى خواهى مرا بكنى، بكن! خب بسم الله، بفرما!

شرح مصائب آقا سيد جمال الدين گليايگاني

يك وقت من خدمت مرحوم آقا سيد جمال رفتم، - بنده هفته اى يكي دو مرتبه، خدمت ايشان مى رفتم و ايشان يك ساعت ما را نصيحتى مى كرد، و به خصوص به ترك معصيت خيلى اصرار داشت و مى فرمود: «تمام اين سير و سلوك متوقف است بر ترك معاصي.» - هوا خيلى گرم بود! ايشان داخل اطاق خودش در

طبقه فوقانی افتاده بود و در آن وقت جمیع ابتلائات و گرفتاری‌ها برای ایشان بود! یعنی دو تا مرض مهم داشت؛ یکی مرض پروستات، که سوراخ کرده بودند و به وسیله یک لاستیکی ادرار می‌آمد در ظرفی در زیر تختی که روی آن تخت افتاده بود، و یک مرض هم مرض قلب بود. و سن ایشان از نود سال هم متجاوز بود. ایشان خیلی سخت مقروض شده بود، و قرض هم از آنجاهایی که قرض می‌گرفتند، پُر شده بود. خانه‌اش را هم برای اینکه یکی از آقازاده‌هایش در بیمارستان به مناسبتی، مریض شده بود به چهارصد دینار برای معالجه او گرو گذاشته بود. بعضی از گرفتاری‌های دیگری هم داشت، و عیالشان هم با ایشان دعوا کرده بود که من می‌خواهم تابستان بروم برای سفر ایران و سفر امام رضا.

کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!

این مرد با این حال و آن بی‌پولی و اینجا هم که هوا خیلی گرم بود و بعضی ابتلائات دیگر، من وارد شدم در اطاقش دیدم دارد گریه می‌کند و صحیفه سجّادیه می‌خواند - ایشان خیلی صحیفه سجّادیه می‌خواند -، تا من را دید گفت: «بیا بنشین، بنشین!» خنده‌ای کرد و گفت: «سید

محمد حسین، می دانی یا نه؟!» گفتم: چه آقا؟
گفت: «من را که می بینی، خوشم، خوش! کسی
که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!» - چون
می دانست که من به گرفتاری های او وارد هستم
و مطلعم، این جمله را گفت - گفت: «خوشم!
کسی که عرفان ندارد نه دنیا دارد نه آخرت!»^۱
خُب، بعد از اینکه انسان متنبه می شود و
بیدارش می کنند و می رسانند به این جاهایی که
ابتلائات هم بر او وارد می شود؛ اما دیگر آن
ابتلائات را از ناحیه غیر خدا نمی بیند، می بیند که
پروردگار روی دست رحمت، این ابتلائات را بر
او وارد کرده است.

اقسام ابتلائات سالکین

خلاصه، ابتلائات برای سالکی که می خواهند

او را ادب کنند، دو قسم است:

قسم اول: تأدیب بر اساس عقوبت

قسم اوّل: یک ادبی است بر اساس عقوبت؛

یعنی می خواهند بگویند درست بایست،

پس گردنی می زنند، و آدم که پس گردنی

می خورد خُب صاف می ایستد دیگر؛ تا دو مرتبه

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون حالات معنوی مرحوم آیه الله سیّد جمال الدین گلپایگانی، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۱۵؛ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۹۷ - ۴۲۲.

غافل می‌شود و رویش را این طرف و آن طرف می‌کند، یک پس‌گردنی دیگر، دومرتبه درست می‌ایستد؛ باز غافل می‌شود اینطرف و آنطرف، یک پس‌گردنی دیگر.

انسان اسب و الاغ را رها کرده و مقداری هم برایش گاه و جو این طرف ریخته است؛ اما این چشمش را بلند می‌کند و می‌اندازد به چمن مردم و می‌پرد در چمن! تا پرید در چمن، یک تازیانه به او می‌زنند و ردش می‌کنند، برو عقب! دومرتبه این که می‌رود از گاه و یونجه خودش مشغول خوردن شود، غفلت می‌کند و دومرتبه خودش را می‌اندازد در چمن مال مردم و این چمن‌ها را می‌مالد به هم، دومرتبه می‌آیند یک تازیانه به او می‌زنند. این را می‌گویند: «تأدیب به عقوبت»؛ یعنی با شلاق آدم را متوجه می‌کنند.

غرور، انسان را می‌گیرد و می‌گوید: من! من! من! چنین، من چنان، من چنان! من آن کسی هستم که رستم و افراسیاب با هم دیگر چنین بودند! من چنین هستم که فلان را ...

این همه بودند، بودند، بودند، به تو چه مربوط است! ما چه کاره هستیم در این دنیا؟! یک وقت انسان اصلاً در راه نیست، که رهایش می‌کند و عنان را گردن خودش می‌اندازند. این اسب می‌رود و این چمن‌ها را

می‌مالد و در آنجا که چاه کنده‌اند، می‌افتد در آن چاه، و استخوانش خورد می‌شود. اینها هیچ؛ اما آن کسی که خدا نظر رحمت به او دارد و می‌خواهد او را ادب کند، آن وقت که غرور آدم را گرفت گوش مالی می‌دهد، بیدار باش می‌دهد که در موقف خودت بایست و بدان که چه کسی هستی! بدان که بنده هستی! من و ما نکنی‌ها! اینها را بگذار زمین! چیزی را به خودت نبند! منیت را به خودت نبند! آن وقت چه کار می‌کند، منیت را به خودش می‌بندد؟ این کسی که می‌گفت: «منیت» و راضی نیست که مثلاً با دو نفر و با دو تا آدم بزرگی صحبت کند و از آنها تقاضایی کند و امور خودش را با آنها مشورت کند، یک بلایی به سرش می‌آید که این باید بیاید به یک آدمی که ده درجه از او پست‌تر است، التماس کند که بیا کار من را درست کن! من بیچاره‌ام!

اسباب را این‌طور می‌کشند؛ یک قسمی پیش می‌آورند که انسان اگر صد هزار تومان پول می‌خواست، ممکن بود به یک نفر بگوید که: آقا من صد هزار تومان پول می‌خواهم، و او فوراً برای قضای حاجتش می‌داد؛ ولی این حاضر نمی‌شد بگوید! این قدر منیت بود! یک جایی می‌آورند و به یک قسم پیچ و مهره را با هم دیگر

سوار می‌کند که انسان محتاج یک فلس و یک شاهی پول می‌شود، آن وقت می‌آید التماس می‌کند و تقاضا می‌کند که آقا یک فلس پول به من بده و الاً من می‌میرم!

خلاصه آن استکبار و آن منیت را به هم می‌زنند؛ این انسانی که سالم است و به سلامت خودش مغرور است، یک مرتبه او را به یک مرض مبتلا می‌کنند که دیگر شب و روز از آن مرض خواب ندارد و فکر ندارد، اصلاً قبر را در مقابل خودش کنده می‌بیند! این کسی که به این منزلی که دارد مغرور است، یک بلایی به سرش می‌آورند به یک همسایه بدی مبتلاش می‌کنند، مثل اینکه همیشه در قلب و در جگر او، کارد فرو رفته است.

این را می‌گویند: تأدیب به عقوبت؛ یعنی متوجه باش و امرت را به ما بسپار! اگر می‌خواهی خودت بار را بکشی و خودت متحمل بشوی، بشو، ولی اینها هم دنبالش هست. این یک قسم تأدیب است.

قسم دوم: تأدیب به لطف

قسم دوّم: يك قسم تأدیب هم هست امّا تأدیب

به عقوبت نیست و آدم را گوش مالی نمی‌دهند. آدم تا

سرش را این طرف و آن طرف می‌کند، يك صدای

لطیفی از بالا می‌آید: «عزیزم، چرا رویت را آن طرف کردی؟!» و آدم متوجه می‌شود. خُب بین این عزیزم و بین گوش‌مالی خیلی فرق است دیگر! آدم دومرتبه سرش را بالا می‌کند و می‌گوید: اَسْتَغْفِرُ اللهَ، ما این قدر کار بدی کردیم که خدا به ما گفت: عزیزم، چرا این کار را کردی! باز هم که شخصی غافل می‌شود، دومرتبه يك ندا می‌آید. شب‌های ماه رمضان تا صبح ملائکه ندا می‌کنند:

ای گناه‌کارها بیاید! بیاید! درِ خانهٔ رحمت باز است، ما می‌پذیریم، گناهان را می‌آمرزیم، دعاها را مستجاب می‌کنیم! دنبال شهوات نروید و غفلت نکنید! بیاید سراغ ما!^۱

^۱ الکافی، ج ۴، ص ۶۷:

«عن جابرٍ، عن أبي جعفرٍ عليه السّلام قال: كان رسولُ الله صلّى الله عليه وآله وسلم يُقبَلُ بوجهه إلى الناسِ فيقولُ:

يا معشرَ الناسِ! إذا طَلَعَ هِلالُ شهرِ رمضانَ غلَّتْ مرَدَّةُ الشّياطينِ، و فُتِحَتْ أبوابُ السّماءِ و أبوابُ

ملائکه، شب‌های جمعه از اوّل شب تا طلوع

فجر، دائماً از آسمان می‌آیند و برمی‌گردند و ندا

می‌دهند:

الْجَنَانِ وَ أَبْوَابِ الرَّحْمَةِ، وَ غُلِّقَتْ أَبْوَابُ النَّارِ، وَ
اسْتُجِيبَ الدَّعَاءُ، وَ كَانَ لِلَّهِ فِيهِ عِنْدَ كُلِّ فِطْرِ عِتْقَاءُ
يُعْتِقُهُمُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ، وَ يُنَادِي مُنَادٍ كُلَّ لَيْلَةٍ: "هَلْ مِنْ
سَائِلٍ؟ هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ اللَّهُمَّ اعْطِ كُلَّ مُنْفِقٍ خَلْفًا، وَ
اعْطِ كُلَّ مُمْسِكٍ تَلَفًا!"

حَتَّى إِذَا طَلَعَ هَيْلَالٌ شَوَّالٍ نُودِيَ الْمُؤْمِنُونَ: "أَنْ

اغْدُوا إِلَىٰ جَوَائِزِكُمْ فَهُوَ يَوْمُ الْجَائِزَةِ"

ثُمَّ قَالَ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَا - وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - مَا هِيَ بِجَائِزَةِ الدَّنَانِيرِ
وَ لَا الدَّرَاهِمِ!« ترجمه:

«امام باقر علیه السلام فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روی به مردم می‌کرد و می‌فرمود: "ای جماعت مردم! هنگامی که هلال ماه رمضان آشکار گردد، طاغیان و عصیان‌گران شیاطین در غلّ و زنجیر شده، و درهای آسمان و درهای بهشت‌ها و درهای رحمت باز شده، و درهای آتش بسته می‌شوند، و دعا مورد اجابت قرار می‌گیرد. و خداوند در هنگام هر افطار آزادشدگانی دارد که از آتش جهنم آزاد می‌نماید. و منادی هر شب ندا سرمی‌دهد: آیا درخواست‌کننده‌ای هست؟ آیا استغفارکننده‌ای هست؟ خداوند برای هر انفاق‌کننده‌ای جایگزینی قرار بده؛ و به هر ممسک و بخل‌ورزنده‌ای تلف و خسارتی وارد ساز!

و هنگامی که هلال ماه شوال آشکار گردد به مؤمنین ندا می‌شود: بشتابید به سوی جوایزتان، که امروز روز جایزه گرفتن است!"

سپس امام ابو جعفر باقر علیه السلام فرمودند: سوگند به آن که جانم در دست اوست، این جایزه، از جنس درهم و دینار نیست! (بلکه از هدایا و جایزه‌های معنوی است.)« (محقق)

هَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ؟ هَلْ مِنْ دَاعٍ؟^۱ «کسی هست
استغفار کند؟ کسی هست خدا را بخواند؟» ما
دعای او را مستجاب می‌کنیم و دعوت او را قبول
می‌کنیم و رد نمی‌کنیم! ای آدم‌های عاصی بیاید!
اینها تأدیب است ها! اما تأدیب به عقوبت
نیست؛ تأدیب به لطف و رفق است. و این خیلی
خوب است دیگر! یعنی بنده طاقت ندارد که خدا
او را ادب کند به عقوبت. و چه کسی است که
بتواند بگوید: خدایا بیا ما را ادب کن به
عقوبت!؟

مرحوم حاج سید جمال‌الدین که سال‌های
سال سلوک کرده بود و در این رشته استوار بود
و زحماتی کشیده بود و...، این تازه می‌رود
خدمت امیرالمؤمنین و می‌گوید: «آنچه من
می‌خواهم به من بده و هر کاری می‌خواهی
بکن!» یک پیچ را می‌گیرند و یک خورده محکم
می‌کنند، از آن آچارهایی که هست - احتیاج به
آچار فرانسه و آچار شلاقی و آچار قفلی و...
نیست - با نوک گردگیر این پیچ را محکم
می‌کنند، کار تمام می‌شود. این غرور و استکبار
و... در هم می‌ریزد. آب دهان و آب بینی او با

^۱ عُدَّة الدَّاعِي، ص ۴۸؛ تفسیر القمِّي، ج ۲، ص ۲۰۴.

هم یکی می شود! این قدر قوا و استعدادها از بین
می رود و ضعیف می شود!

اما اگر ادب به غیر عقوبت شد، با لطف
می برند و می برند و می برند به طوری که اصلاً
حس نمی کند!

تأدیب به لطف از اسرار شریعت و سلوک

چقدر حضرت سجّاد علیه السّلام وارد به
مسئله بوده است! اصلاً این خصوصیات در مقام
سلوک مثل یک آفتابی در مقابلش روشن بوده که
چه خبر است! و الاً مثل این دعا را مگر همه کس
می تواند بکند!؟

از معجزات قرآن این است که این قسم ادبی
که پیغمبر در مقابل پروردگار در قرآن مجید دارد و
به ما تعلیم می کند، و این اذکاری که می گوید: لا
إله إلاّ الله و سبحان الله، اختصاص به آن حضرت
دارد و کسی که خاتم النبیین نباشد اصلاً نمی تواند
مسیر را این طور باز کند و ذکر را این طور بگوید! و
کسی تا مثل حضرت سجّاد نباشد نمی تواند بگوید:
«إلهی لا تُؤدبّنی بعقوبتک!»

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ادب انبیا علیهم السّلام در قرآن کریم و معنای
ادب و مصادیق آن در جوامع مختلف، رجوع شود به المیزان فی تفسیر
القرآن، ج ۶، ص ۳۶۶ - ۴۳۳.

من بنده‌ام، من قدرت ندارم، من چیزی ندارم؛
 مرا به عقوبت می‌خواهی ادب کنی؟! من کجا
 می‌توانم؟! نه اینکه بچه‌ها را بگیرم و بکشم،
 خانه را بر سر ما خراب کنی، مثل حضرت ایوب
 آن بلاها را بر سر ما بیاوری، مثل حضرت
 یعقوب ما را به فراق یوسف مبتلا کنی، نه، نه،
 نه، نه، نه! از این عقوبت‌ها پایین‌تر، پایین‌تر،
 پایین‌تر، حتی یک دانه پشه اگر شب بیاید سراغ
 ما و سر به سر ما بگذارد، آن شب ما جهنم است
 و دیگر ما تا صبح خواب نداریم؛ یک دانه پشه!
 یک دانه مگس اگر بنا شود سر به سر انسان
 بگذارد، مدام انسان او را می‌زند و دو مرتبه
 می‌آید می‌نشیند! آدم بیچاره می‌شود، آخر دنبال
 این مگس کجا برود و او را بگیرد و بکشد؟! تا
 می‌خواهد بزند، فرار می‌کند؛ آدم هم که بال
 ندارد برود دنبالش. انسان، بیچاره‌ی ذلیل یک
 مگس و یک دانه پشه است! از این بیایید
 پایین‌تر، از مگس پایین‌تر، از پشه پایین‌تر، از
 آنچه کوچک‌تر از آن دیگر فرض نمی‌شود، شما
 فرض کنید، ما طاقت نداریم، ما طاقت نداریم!

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴ ص ۲۳۴.

«مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ؛ مَكْتُومٌ الْأَجَلِ، مَكْنُونٌ الْعِلَلِ،

حضرت می‌فرماید: «ما طاقت نداریم!» و

درست هم همین است. خدایا ما بنده تو هستیم و محتاج

به تو، همه چیز ما مال تو است، ما چیزی برای خودمان

نداریم تا آنچه را که داریم برای خود نگه‌داریم و آنچه

نداریم از تو تقاضا کنیم. امور دنیای مان الحمد لله

خوب است و آخرت را از تو می‌خواهیم، زندگی مان

خوب است و مغفرت را از تو می‌خواهیم، دکان و

تجارتمان خوب است و مکه و مدینه از تو می‌خواهیم؛

نه، هیچ چیزی نداریم! اگر انسان بگوید: خدایا،

الحمد لله امر دنیا خوب است، آخرت به من بده!

یعنی در دنیا محتاج به تو نیستم. جداً بگوید، معلوم

می‌شود چه خبر است؛ دروغ می‌گوید، دروغ! يك

قطره آب به انسان دیر برسد، ناله انسان بلند است؛ ناله

مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تَوْلَمُهُ الْبَقَّةُ وَ تَقْتَلُهُ الشَّرْقَةُ وَ تَنْتِنُهُ

الْعَرَقَةُ!»

”بیچاره فرزند آدم؛ زمان مرگش پنهان است، بیماری‌ها و دردهایش بر او

پوشیده و مخفی است، کردارش ثبت و ضبط می‌شود، پشه‌ای او را می‌آزارد،

جرعه‌ی آبی وی را از پا درمی‌آورد و قطره‌ای عرق وی را بدبو می‌سازد!“

(محقق)

بلند است که يك قطره آب دير رسیده است!

آدم کجا می‌تواند بگوید امور دنیا مهم نیست؟! ما آب نمی‌خواهیم؟! نفس نمی‌خواهیم؟! اینکه تنفس، مجانی همه‌جای عالم را هوا گرفته است، مهم نیست؟! ما در این ضرورات زندگی محتاجیم به خدا؛ در همین نفسی که داریم می‌کشیم محتاجیم و باید بدانیم که این از پروردگار دارد به ما می‌رسد و ما محتاجیم. اگر همین راه نفس بسته شود، دو دقیقه یک دقیقه، چند لحظه، این نفس به آدم دیر برسد، مثل این است که می‌خواهند آدم را خفه کنند؛ انسان چه حالی دارد؟!!

حکایت مرحوم حاج هادی ابهری از ژاندارم

خودبین

خدا حاج هادی ابهری را رحمت کند، می‌گفت:

یک سفر می‌رفتم به قزوین و از اینجا ماشین نبود - سال‌های قبل است - جلوی یک ماشین باری نشستم که برویم به قزوین. کنار من هم یکی از آن ژاندارم‌ها و اُمّیّه‌ای‌ها نشسته بود. این ماشین در چهارراه کرج، برگشت؛ داخل رودخانه، و ما آن زیر بودیم و دیگر راه نفس هم بسته شده بود و اگر تا چند لحظه نرسیده بودند، آنجا مرده

بودیم!

می گفت:

خُب من نمرده بودم و می شنیدم که این ژاندارمِ
پهلوی من می گفت: «من ژاندارمم! من
ژاندارمم! به من برسید!» من هم توی دلم
می گفتم: آره تو ژاندارمی اما اینجا دیگر
ژاندارمی به درد نمی خورد!

حاج هادی می گفت:

همین نسیمی که قیمت ندارد، وقتی انسان به آن
درد مبتلا می شود،

می فهمد چقدر قیمت دارد! همین نسیم! یک
نسیم که بوزد، آدمِ مرده را زنده می کند؛ اگر نوزد
مرده است.

پس ما در یک نسیم هم محتاجیم، یک نسیم!

«إِلَهِي لَا تُؤَدِّبُنِي بِعُقُوبَتِكَ!» خوب توجه کردید؟

و لا تُعْزِبُنِي فِي حِيلَتِكَ؛

حیلة به معنای حذاقت و شدت نظر و تیزی
ذهن است. وقتی می گویند انسان در کاری حيله
می کند، معنای اصلی حيله این است که نظرش
را تند می کند و با یک تیزبینی و زیرکی می خواهد
از اساس آن مطلب سر در بیاورد.

«خدایا! در حيله‌ای که با من داری (یعنی در این
نظر و در این حذاقتی که با من داری و در این

تیزبینی که در امور من داری)، با من مکر مکن!»
«مَكْرَهُ» و «مَكْرَبِه» يك معنا دارد؛ «لا تَمْكُرْ بِي»

أى: لا تَمْكُرْنِي، با من مکر نکن! خدعه نکن!

معنای مکر و خدعه خداوند

خدعه یعنی چه؟ مگر خدا هم خدعه می‌کند؟! نه، خدعه‌ای که خدا می‌کند این است که عکس‌العمل خدعهٔ انسان را به خود انسان برمی‌گرداند. خدعهٔ خدا همین است که انسان با خدا خدعه می‌کند، آن وقت خدا انسان را متوجه خدعه‌اش نمی‌کند و رهایش می‌کند. خدعه انسان به خدا نمی‌رسد، برمی‌گردد و گریبان خودش را می‌گیرد؛ چون انسان از حکومت خدا خارج نیست و نمی‌تواند قدرتی و علمی داشته باشد و یک نقشه‌ای بکشد که آن نقشه، خدا و ارادهٔ خدا را عقب بزند و غلبه کند؛ این طور نیست، چون هرچه انسان خدعه کند، باز در حکومت خود خدا است. و خدعهٔ به خدا، یعنی من می‌خواهم تو را گول بزنم و از امر تو سبقت بگیرم! این که نمی‌شود؛ پس همین ناشی از نفهمی و جهل اوست و همین جهل او یک بلایی به سر خودش می‌آورد. پس آن کسی که می‌خواهد به خدا خدعه کند، دارد به خودش خدعه می‌کند؛ به خدا که نمی‌شود خدعه کرد.

آن وقت اگر خدا انسان را به این خدعه متوجه کند انسان استغفار می کند و برمی گردد و روش خودش را عوض می کند و دیگر خدعه نمی کند؛ و اگر متوجه نکند و انسان را رها کند، خدا به این انسان خدعه کرده است، یعنی عنان را گردن خود انسان گذارده و خدعه را به خود انسان برگردانده است.

موش نمی تواند در مقابل گربه فرار کند، بلکه گربه با این موش بازی می کند؛ گربه اینطرف و موش هم آنطرف، و این گربه آرام نشسته و تماشا می کند و بعضی اوقات چشمش را روی هم می گذارد تا ببیند موش چه کار می کند، و موش هم در عالم خودش می خواهد خدعه کند و این گربه را گول بزند و او را غافل کند و فرار کند. موش تکان نمی خورد، نمی خورد، نمی خورد، یک مرتبه خدعه می کند و فرار می کند و خیال می کند که دارد به گربه خدعه می کند و او را گول می زند؛ دیگر نمی فهمد که این گربه چشمش را روی هم گذاشته و از آن زیر، دارد جانش برای این موش می رود و تمام این پنجه ها و چنگال ها کشیده شده است و با یک پرش، او را طعمه خودش می کند! تا این موش می خواهد خدعه کند و از دست او فرار کند و از حکومت او خارج شود، یک تکانی که به خودش

می خورد، این گربه می پرد آنجا و با دست بر سر
موش می زند اما او را نمی کشد و دو مرتبه می آید
سر جایش می نشیند. می گوید: ساکت باش!
تکان نخور! کجا فرار می کنی؟! این قدر این
موش بیچاره را بازی می دهد، بازی می دهد،
بازی می دهد! خب بیا در وهله اول تسلیم بشو
دیگر! تسلیم نمی شود، مدام ردّ و بدل می شود.
خدایا! ما فهمیدیم که همه کار دست تو
است؛ دیگر چرا آدم با خدا بازی کند؟! وقتی
می بینیم که همه کار از خدا برمی آید و از غیر خدا
بر نمی آید، چرا خدا را مدام امتحان می کنیم؟!
شما خیال می کنید ما خدا را امتحان
نمی کنیم؟! مدام روزی هزار مرتبه امتحان
می کنیم که ببینیم آیا راست در آمد؟! مدام توکل
می کنیم تا ببینیم آیا دنبال توکل چیزی هست؟
امر خودمان را به خدا می سپاریم و به دنبالش
نگاه می کنیم که آیا راست در می آید یا نه؟ اینها
همه امتحان است! او هم بزرگوار است، و واقعاً
بزرگوار است! عجب خدای بزرگواری است که
ما این همه داریم او را امتحان می کنیم، ولی او
این قدر بزرگوار است که یک وقت به روی ما
نمی آورد که: ای بنده، تو داری مرا امتحان
می کنی؟! من دارم شما را امتحان می کنم!! خیلی
بزرگوار است ها!!

مثل بچه‌ای که به پدر و مادرش جسارت می‌کند و پدر و مادر به روی خودشان نمی‌آورند و از او معذرت می‌خواهند و می‌گویند: در فلان امر، ما معذرت می‌خواهیم، ما به شما جسارت و بی‌ادبی کردیم!

ما داریم به خدا خدعه می‌زنیم و مدام یک کار یواشکی می‌کنیم و می‌گوییم مهم نیست و إن شاء الله خدا نمی‌فهمد! این کار، آن کار، این کار، آن کار و...؛ ولی خداوند علی‌أعلیٰ حِذَاقَتِ نظر دارد، علم دارد، ﴿عِلْمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ﴾^۱ است و تمام کارها در دست اوست، در مُشْتِ اوست، در مَشِيَّتِ اوست. اگر نظر رحمت داشته باشد، ما را متوجه می‌کند ولو اینکه به واسطه عقوبت باشد و ما را ادب کند چون ادب کردن به واسطه عقوبت، بهتر از این است که اصلاً ادب نکند و انسان در مرحله استدراج برود تا اینکه برسد به اسفل السافلین.

معنای استدراج

استدراج می‌دانید یعنی چه؟ یعنی عنان را به گردن انسان می‌اندازند و انسان خودسر می‌شود، درجه به درجه، کم‌کم، پایین می‌آید، به طوری که

^۱ سوره حشر (۵۹) آیه ۲۲.

خودش هم نمی‌فهمد دارد پایین می‌آید؛ می‌گوید: الحمد لله عالم خوب است، روحم خوب است، دنیایم خوب است، آخرتم خوب است، چه کسی از من بهتر؟ ولی نمی‌فهمد چه بلایی دارد به سرش می‌آید. اگر او را یک مرتبه هل بدهند به سوی پایین، این یک تکانی می‌خورد؛ ولی یک مرتبه هل نمی‌دهند، کم‌کم او را می‌آورند پایین که خودش هم نمی‌فهمد. و بزرگ‌ترین عذاب، استدراج است! یعنی انسان درجه به درجه پایین می‌آید و نمی‌فهمد. و چون خداوند علی‌أعلیٰ نظر رحمت دارد، آن کسی که با پروردگار می‌خواهد حيله و خدعه کند و از امر پروردگار جلو بیفتد، او را متوجه می‌کنند؛ اما اگر خداوند علی‌أعلیٰ بخواهد او را متوجه نکند، این خدعه‌ای که انسان به خدا کرده است به خود انسان برمی‌گردد؛ این می‌شود مکر خدا.

﴿وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَكْرِينَ﴾^۱؛ «این

مردم و این دشمنان، مکر می‌کنند؛ خدا هم مکر می‌کند، اما مکر خدا خیلی مورد رحمت و پسند است!»

مکر خدا مثل مکر ما نیست؛ یعنی او آن مکر ما را به ما برمی‌گرداند.

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴.

خدعه مردم به خدا، در اصل خدعه به

خودشان است

(يُخٰدِعُوْنَ اَللّٰهَ وَهُوَ خٰدِعُهُمْ)؛^۱ «اینها می خواهند

خدا را خدعه بزنند و گول بزنند، اما نمی دانند که خدا دارد آنها را گول می زند.»

یعنی نفس خدعه‌ای که اینها می خواهند به خدا بکنند، خدعه‌ای است که خدا دارد به اینها می کند. اینها کاری می خواهند بکنند که خدا نفهمد، اما نمی دانند همین کاری که از روی نفهمی می کنند خدعه‌ای است که دارند به خودشان می زنند؛ چون این کاری که انسان از روی نفهمی می کند، از مرأی و منظر خدا که دور نمی شود، بلکه خودش کور و نابینا است و دارد آن عمل را در کوران جهالت و کوری دارد انجام می دهد.

آن کبکی که در زمستان خودش را از دست صیّاد مخفی می کند، سرش را در برف فرو می کند که صیّاد او را نبیند؛ اما مسکین نمی داند این که سرش را در برف فرو می کند برای این است که صیّاد ببیندش، بلکه اصلاً این کار را می کند که صیّاد او را بزند و بگیرد؛ و صیّاد هم

^۱سوره نساء (۴) آیه ۱۴۲.

صاف می‌آید او را می‌گیرد. اگر می‌خواهی خودت را از دست صیّاد مخفی کنی، باید بدنت را در برف‌ها مخفی کنی و آن نوک چشمت بیرون باشد و مراقبِ صیّاد؛ نه اینکه سرت را در برف فرو کنی! سرت را در برف فرو کردی، خودت را نابینا کردی نه دیدهٔ صیّاد را. پس این کبک به واسطهٔ این عمل می‌خواهد از دست صیّاد نجات پیدا کند، ولی نمی‌تواند و نمی‌داند که به واسطهٔ همین عمل دارد خودش را در دست صیّاد می‌اندازد.

این خدع‌های است که مردم دارند با خدا می‌کنند و نمی‌دانند که به نفس همین خدعه، مکر و خدع‌های است که دارند خودشان به سر خودشان می‌آورند؛ یعنی خدع‌های است که خدا دارد به آنها می‌کند و آنها را به عکس‌العمل و واکنش خدعهٔ خودشان مبتلا می‌کند.^۱

حضرت می‌فرماید: «پروردگارا! در حيله و شدتِ نظر و آن حذاقتِ نظر و دقتی که در امر من داری، با من مکر نکن!» یعنی من که دارم به تو مکر می‌کنم، من جاهلم و عبدم؛ رهایم کن و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای خدعهٔ خدا و کیفیت برگشت خدعهٔ انسان به خودش، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۵، ص ۱۱۶؛ و جهت اطلاع از مکر مذموم و مکر ممدوح، رجوع شود به المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۹، ص ۶۶.

این مکر را به من برنگردان! عکس العمل مکر مرا
به من برنگردان! اگر برگردانی خیلی بیچارگی
است، خیلی خیلی بیچارگی است! اما نه، اگر به
بزرگواریِ خودت بگذرانی، و ما را هم که
بندگان جاهل هستیم متوجه کنی، حالا یا ادب
کنی به غیر عقوبت و یا ادب کنی با عقوبت؛ باز
هم بهتر از این است که مکر کنی با ما، یعنی عنان
را به گردن ما بیندازی و ما را به خدعه خودمان
متوجه نکنی و خدعه ما را به خود ما برگردانی،
و آن وقت ما در عالم نابینایی و کوری یک عمری
سیر می‌کنیم و نمی‌فهمیم از کجا
سردر می‌آوریم و خیال می‌کنیم کار خوبی
می‌کنیم و عمرمان را داریم به خوبی می‌گذرانیم،
و نمی‌فهمیم که کجا داریم می‌رویم. این مکاری
است که خداوند علی‌أعلیٰ به انسان می‌کند.

یک وقت انسان می‌خواهد با خدا حقه‌بازی
کند، خدا هم فوراً به انسان می‌گوید: حقه‌بازی
نکن آقا! این هم می‌گوید: آهان، چشم، چشم،
معذرت می‌خواهم، و دیگر نمی‌کنم! اما
یک وقتی انسان با خدا حقه‌بازی می‌کند و خدا
هم خودش را به نفهمی می‌زند! انسان می‌گوید:
عجب! واقعاً نظر شما این طور بود؟! او هم
می‌گوید: بله بله! خُب ممنونم، خیلی خیلی
محبت کردید! این می‌خواهد حقه‌بازی کند،

ولیکن دارد به نظر محبت و به نظر خدمت به او
تحویل می دهد، او هم به نظر خدمت و محبت
تحویل می گیرد؛ لذا این شخص، بلا به سرش
می آید.

اما نه، اگر متوجه اش کند که آقا، در این کارت
اشتباه بود، فلان جایش اشتباه بود، فلان جایش
ریا بود، فلان جایش سُمعه^۱ بود، فلان جایش
استکبار بود، فلان جایش شائبه دوئیت و نفاق
بود؛ این آدم متوجه می شود. و اگر نه، خدا به
انسان برنگرداند، آدم متوجه نمی شود و مدام کار
را انجام می دهد، می دهد، می دهد و... مدام از
علم و قدرت و ثروت و عمر و عزت و سایر
جهات انباشته می کند، و با اینها جهنم را کسب
می کند، و متوجه هم نیست که دارد به سوی
جهنم حرکت می کند؛ این، مکر در حیل است.

خیری نیست مگر از جانب خدا

مِنْ أَيْنَ لِيَ الْخَيْرُ يَا رَبِّ، وَ لَا يُوجَدُ إِلَّا مِنْ
عِنْدِكَ؛ «خدایا! ای پروردگار من! خیر کجاست
که من بروم این خیر را به دست بیاورم؟! آخر پیدا
نمی شود مگر پیش تو.»

وَ مِنْ أَيْنَ لِيَ النَّجَاةُ، وَ لَا تُسْتَطَاعُ إِلَّا بِكَ؛ «نجات

^۱ لغت نامه دهخدا: «سُمعة: شنوایدن عمل خیر خود را به مردم.»

و رستگاری کجا است؟ اصلاً در تحت یدِ ما
نمی آید و در تحت استطاعت و قدرت ما نمی آید
مگر به واسطهٔ تو.»

خیلی خوب می فرماید! یعنی اگر خیر در
پیش تو بود، و در پیش غیر تو هم بود، پس ما تو
را گول می زدیم و می رفتیم سراغ غیر تو و از آن
خیرها جمع می کردیم. اگر نجات و سعادت و
فلاح پیش تو بود و پیش غیر تو هم بود، ما
محتاج نبودیم که تو ما را ادب کنی به غیر
عقوبت، یا محتاج نبودیم که تقاضا کنیم که حيله
و مکر را به ما برنگردانی و در حيله به ما مکر
نکنی؛ ما تو را گول می زدیم و می رفتیم سراغ آن
نجات و آن سعادت، و آن خیر را از ناحیهٔ غیر تو
می گرفتیم. ولی مسأله این است که هر خیری
هرجا باشد پیش تو است، و هر نجات و
رستگاری که متصور باشد مال تو است.

وقتی مسئله این است که «و لا یُمكنُ الفرارُ
من حُکومتک!»^۱ دیگر از کجا برای من خیری باشد
ای پروردگار من؟! تو پروردگار منی، تو ربّ منی!
من نمی توانم که طلب خیر کنم، جایی خیر نیست و
پیدا نمی شود مگر پیش تو! نجات و رستگاری نیست

^۱ مصباح المتهدّد، ج ۲، ص ۸۴۵، فقراتی از دعای شریف کمال. ترجمه:
«و فرار از حیطة حکومت و فرمانروایی تو امکان ندارد!» (محقق)

مگر اینکه تو آن نجات و رستگاری را مُستطاع می‌کنی؛ یعنی از ناحیه قدرت تو آن نجات و رستگاری برای ما پیدا می‌شود.

نه محسن بی‌نیاز از رحمت است و نه گنهکار

خارج از قدرت خدا

لا الَّذِي أَحْسَنَ اسْتَعْنَىٰ عَنِ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ؛

«آن کسی که کار خوبی می‌کند، قدرتی دارد و آن کسی که نیکی می‌کند، بی‌نیاز از رحمت و کمک تو نیست (که کارهای خوب را به حول و قوه خودش بکند، و بدون کمک و رحمت تو در این کارهای خوبی که انجام می‌دهد مستقل باشد!)»
و لا الَّذِي أَسَاءَ وَاجْتَرَأَ عَلَيْكَ وَ لَمْ يُرْضِكَ خَرَجَ
عَنِ سُلْطَانِكَ؛

«آن کسی هم که بدی می‌کند و کار زشت و قبح انجام می‌دهد، و دلیری می‌کند و بر تو چیرگی می‌کند و تجرّی می‌کند و پا از دایره عبودیت بیرون می‌گذارد و تو را راضی نمی‌کند، از قدرت و سلطان تو خارج نیست (یعنی در تحت قدرت تو دارد این کارها را می‌کند). آخر اگر انسان می‌توانست از قدرت پروردگار و حکومت او خارج شود و کار زشت کند، خُب

۱۱ خ ل: عَنِ قُدْرَتِكَ.

خوشا به حالش! چون هر کاری می‌کند، در
 تحت حکومت و سلطان پروردگار نیست و
 خداوند نمی‌تواند در آن حیطه‌ای که او مشغول
 معصیت است، نفوذ پیدا کند؛ ولی نه، هر جا
 انسان کار زشتی انجام دهد و تجرّی کند،
 همان‌جا عین مُلک پروردگار و عین قدرت
 پروردگار است.^۱

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۳۰:

«و رُوِيَ عن الحسين بنِ عليّ عليهما السّلام: أنّه جاءَ رجلٌ و قال: أنا رجلٌ
 عاصٍ، و لا أصبرُ عنِ المعصيةِ؛ فَعِظَنِي بِمَوْعِظَةٍ!

قال عليه السّلام: ”إِفْعَلْ خَمْسَةَ أَشْيَاءَ، و أَذِنِبْ ما شِئْتَ! فأوَّلُ ذلك: لا تَأْكُلْ
 رِزقَ اللهِ، و أَذِنِبْ ما شِئْتَ! و الثّاني: أُخْرِجْ من وِلايَةِ اللهِ، و أَذِنِبْ ما شِئْتَ!
 و الثّالثُ: أُطَلِّبْ مَوْضِعًا لا يَرَاكَ اللهُ، و أَذِنِبْ ما شِئْتَ! و الرّابعُ: إذا جاءَ مَلِكُ
 المَوتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ، فادْفَعْهُ عن نَفْسِكَ، و أَذِنِبْ ما شِئْتَ! و الخامسُ: إذا
 أدخَلَكَ مالِكٌ في النّارِ، فلا تَدْخُلْ في النّارِ، و أَذِنِبْ ما شِئْتَ!“»

لمعات الحسين، ص ۲۴:

«روایت شده است که مردی به نزد حضرت حسین بن علی علیهما السّلام
 آمد و گفت: من مردی هستم اهل گناه، و توانایی شکیبایی گذشت از
 معصیت را ندارم؛ پس شما مرا موعظه‌ای بنمایید!

حضرت در پاسخ او فرمودند: ”پنج کار بجای بیاور، و سپس هر گناهی
 بخواهی بکن!

اول آنکه: از روزی خدا منخور، و هر گناهی بخواهی بکن! دوم آنکه: از
 تحت قیومیّت و ولایت خدا خارج شو، و هر گناهی بخواهی بکن! سوم
 آنکه: برای گناه، جایی را بطلب که خدا در آن تو را نبیند، و هر گناهی
 بخواهی بکن! چهارم آنکه: چون ملک الموت برای گرفتن جان تو آید، او
 را از خود دور گردان، و هر گناهی بخواهی بکن! پنجم آنکه: چون فرشته
 پاسدار دوزخ بخواهد تو را در آتش بیفکند، تو در آتش داخل مشو، و هر
 گناهی بخواهی بکن!“»

بنابراین، بندهٔ مسکین اگر خوبی کند، نمی‌تواند به خودش ببندد، باز محتاج به عون و رحمت پروردگار است؛ چون استقلال وجودی ندارد تا اینکه رحمت از ناحیهٔ خودش افاضه بشود، بلکه از ناحیهٔ خدا است که رحمت افاضه می‌شود، و در این وجود طلوع کرده تا اینکه به دست او کار خوبی انجام داده بشود. و اگر کسی کار بد کند، در عین اینکه دارد کار بد می‌کند، باز به حول و قوهٔ خودش متکی نیست و در تحت حکومت پروردگار است.

یاربّ! یاربّ! یاربّ! یاربّ! یاربّ!

حضرت فرمودند: «ای خدای من! ای خدای من! ای خدای من! ای خدای من!...» (آن‌قدر گفتند تا دیگر نفس تمام شد).

انسان چند مرتبه در یک نفس می‌تواند بگوید

یا ربّ؟ اینجا که می‌خواهد برسد، باید بگوید: یا

ربّ! یا ربّ! یا ربّ! یا ربّ!

معنای «یا رب!»

«یا رب» یعنی تو هستی و بس! تو ربّ منی

در احسان! تو ربّ منی، در عون! تو ربّ منی در

رحمت! تو ربّ منی در وقتی که من دارم تجرّی

می‌کنم و اِسائه می‌کنم! تو ربّ منی در وقتی که من

دارم با تو مکر می‌کنم و خیال می‌کنم که می‌توانم از

امر تو جلو بیفتم ولی این طور نیست! تو ربّ منی!

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

خدا کار خودش را می‌کند. تو ربّ منی و من

معترفم، تو خدای منی، ربّی، ربّی، ربّی، ربّی... و

تمام جهات من را تو متکفّلی و بس!

وصول به معرفت خدا به وسیله خود خدا

بِكَ عَرَفْتُكَ، وَأَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَدَعَوْتَنِي إِلَيْكَ، وَلَوْلَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ؛

«خدایا! من تو را به خودت شناختم، من

می‌شناسم تو چه کسی هستی، و تو مرا دلالت

کردی بر خودت (من تو را به غیر تو شناختم، تا

اینکه آن غیر، بین من و تو حجاب و فاصله باشد؛

من تو را به خودت شناختم، تو خودت دست مرا

گرفتی و به خودت معرفی کردی) و مرا دعوت

کردی به سوی خودت، و اگر تو نبودی من

نمی‌دانستم تو چه کسی هستی! (من فهمیدم که

غیر از تو هیچ خبری نیست!)»

إن شاء الله به خواست خدا این فقره ماند برای

فردا شب، که چه قسم خداوند علیّاً انسان

را به خودش معرفی می‌کند؟ و تا انسان بلاواسطه

به خود پروردگار معرفی نشود کار تمام نمی‌شود

دیگر؛ چون انسان همیشه بین خودش و بین

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۲۱. ترجمه:

«و خداوند بر امرش غالب است؛ ولیکن اکثریت مردم نمی‌دانند.» (محقق)

پروردگار قائل به یک حجاب و واسطه‌ای است،

البتّه واسطه مستقل‌ها!

و اما نه، اگر انسان خدا را به خود خدا

شناخت، و خورشید را به خود خورشید شناخت، نه

به واسطه نور و تاریکی، آن وقت می‌تواند واقعاً

اعتراف کند که از حکم و حکومت پروردگار

هیچ وقت خارج نیست و تمام اعمال و رفتارش زیر

نظر پروردگار است و در تمام کارها باید به خدا

متوسّل باشد؛ و لِكُلِّ طَاعَةٍ و مَعْصِيَةٍ لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ

إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. ۱. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِ

۱ المصباح الكفعمي (جنة الأمان الواقية)، ص ۸۳. روح مجرد، ص ۵۰۹:

«در قنوت‌های نماز، بسیاری از اوقات بود که [حضرت حدّاد] دعای زیر را قرائت می‌نمودند:

”أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَوْلٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، و لِكُلِّ هَمٍّ و غَمٍّ

مَا شَاءَ اللَّهُ، و لِكُلِّ نِعْمَةٍ الْحَمْدُ لِلَّهِ، و لِكُلِّ رِخَاءٍ و

شِدَّةٍ الشُّكْرُ لِلَّهِ، و لِكُلِّ أُعْجُوبَةٍ سُبْحَانَ اللَّهِ، و لِكُلِّ

ذَنْبٍ أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ، و لِكُلِّ مُصِيبَةٍ إِنَّا لِلَّهِ و إِنَّا إِلَيْهِ

رَاجِعُونَ، و لِكُلِّ ضَيْقٍ حَسِبِيَّ اللَّهَ، و لِكُلِّ قَضَاءٍ و قَدَرٍ

تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، و لِكُلِّ عَدُوٍّ اعْتَصَمْتُ بِاللَّهِ، و لِكُلِّ

طَاعَةٍ و مَعْصِيَةٍ لَا حَوْلَ و لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ

الْعَظِيمِ.“

ترجمه: «مهیا و ذخیره ساختم برای هر هر اسی "لا إلهَ اِلَّا اللهُ" را، و برای هر غم و اندوهی "ما شاءَ اللهُ" را، و برای هر نعمتی "الحمدُ لِلَّهِ" را، و برای هر راحتی و دشواری "الشُّكْرُ لِلَّهِ" را، و برای هر شگفتی "سبحانَ اللهُ" را، و برای هر گناهی "أستغفرُ اللهُ" را، و برای هر مصیبتی "إِنَّا لِلَّهِ وِإِنَّا إِلَيْهِ راجعونَ" را، و برای هر تنگی "حَسْبِيَ اللهُ" را، و برای هر قضا و قدری "تَوَكَّلْتُ عَلَى اللهِ" را، و برای هر دشمنی "اعتصمتُ باللهِ" را، و برای هر طاعت و معصیتی "لا حولَ و لا قوَّةَ اِلَّا باللهِ العلیِّ العظیمِ" را» (محقق) *

* روح مجرد، ص ۵۰۹، تعلیقه «این دعا را به همین کیفیت حضرت آقا قرائت می نمودند؛ ولی مرحوم محدث قمی در کتاب الباقیات الصالحات که در حاشیه مفاتیح الجنان طبع شده است، در باب اول، ص ۱۹۷ آن را از کتاب دعای البلد الامین کفعمی نقل کرده است، و فقط لفظ "و شدّة" را نیاورده است.»